

شهید الہ کرم سیامنصوری



از تبار علی

سازمانہ جامع سرداران و دواختہمید استان بوشهر

نام پدر	رضا
تاریخ تولد	۱۳۵۱
محل تولد	بوشهر - وحدتیه
تاریخ شهادت	۱۳۶۷
محل شهادت	فاو
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	

زندگینامه

زندگینامه شهید

اله کرم سیامنصوری فرزند رضا در سال پنجاه و یک هجری شمسی در وحدتیه (بی برا) پا به عرصه ی گیتی نهاد . ابتدا کودکی ، جهت فراگیری قرآن ، پا به مکتب خانه گذاشت و توانست جز سی ام قرآن را بیاموزد .

در سن شش سالگی به دبستان شهید حمزه وارد شد و مقطع ابتدایی خود را با موفقیت به اتمام رسانید ؛ سپس دوره سی سه ساله راهنمایی را در مدرسه ی شهید احمدی طی کرد . در کنار امر تحصیل به کار کشاورزی می پرداخت و یاریگر پدر بود .

مصاحبه

پدرش ، بیان می دارد : « همیشه ، سعی من بر این بود که نان حلال به دست آورم ، تا خانواده ام دچار لغزش و بدبختی نشود . نام پسر من را خودم انتخاب کردم چون او را بخشی از طرف خداوند منان می دانستم.»

خاطرات

« غلام بنوی » یکی از دوستان دوره ی تحصیل وی می گوید : « من و اله کرم ، دوره ی راهنمایی ، هم کلاس بودیم ؛ حتی در یک نیمکت ، کنار هم می نشستیم . بسیار پسر پاک و دوست داشتنی بود . دلی پاک و صفای آسمانی داشت و همیشه لبانی خندان داشت . به همه احترام می گذاشت ؛ خصوصاً به معلمان خود ؛ چون معتقد بود همه چیز خود را مدیون آن بزرگواران است . از سال شصت و پنج همه ی فکر و ذکرش ، بسیج و جنگ شده بود . از صدای آهنگران ، خیلی خوشش می آمد و دائم ، نوحه های او را زمزمه می کرد . انقلابی در او ایجاد گردیده بود . به بچه ها می گفت : « من دلم هوای جبهه کرده . نمی توانم اینجا بمانم » و همین طور هم که می گفت ، راهی جبهه شد . وقتی شنیدیم به مرخصی آمده ، خودم و محمدرضا مؤذن ، به دیدنش رفتیم . همه ی حرفش جبهه بود . به ما می گفت : « بچه ها ، حیف است این جا بمانید . جبهه ، دنیایی دیگر است . پر از اخلاص و ایمان است . شما هم بیایید و با این دنیا آشنا شوید . آن وقت ، شهادت برایتان معنا می شود . »

وی در فروردین ماه سال شصت و هفت ، در جبهه ی فاو ، گردان ابوالفضل در مبارزه با متجاوزین بعثی مفقود گردید . در آخرین لحظات ، که جانباز سرافراز ، « مراد مرادی » او را دیده بود ، همراه با چند نفر از همزمان در سنگر نشسته بودند : « از نیروهای ما در جبهه ی فاو ، لحظه لحظه کاسته می شد . خیلی به شهادت رسیده بودند . من نیز در کنار همزمانم ، بی نصیب از ترکش خمپاره نبودم . پایم زخمی شده بود و عراقی ها ، پیشروی کرده بودند . نفس هایم را در سینه حبس کردم و چشمانم را محکم بستم . با آن که خیلی درد می کشیدم ، ولی می خواستم با این کار خودم را نجات دهم . یکی از عراقی ها گوشم را گرفت و دیگری لگد زد . ولی به لطف خدا ، خودم را کنترل کردم . آن ها دور شدند . پس از اطمینان از رفتن آن ها بلند شدم . آن جا ، نمک زار بود . پایم را تا زانو در نمک ها فرو بردم تا از خونریزی آن جلوگیری کنم و همین طور هم شد .

لنگان لنگان به راه افتادم . به سنگری رسیدم . دیدم اله کرم و تعدادی از همزمان ، درون آن نشسته اند و دارند خرما می خورند . به من تعارف کردند . گفتم وضعیت خوبی ندارم ، اگر می شود بیاید تا با هم برویم . گفت : « آتش خیلی سنگین است . فعلاً من در کنار دوستانم می مانم . به راه افتادم . هنوز فاصله ی زیادی از آن ها نگرفته بودم که صداهایی شنیدم . نگاه کردم ، دیدم ، عراقی ها دور سنگرشان را محاصره کرده اند . دیگر نمی دانم آن ها را به شهادت رساندند یا به اسارت بردند . »



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران